

مذکور گردید و اما جواب مسئله سوم که علم حق تعالی باشد (ابو حامد در مسئله سیزدهم از مسائل مختلف فیه که در کتاب تهافت مذکور داشته میگوید: این سینا گمان کرده است که خدا عالم بموجودات است بنحو کلی بطوریکه علم حق تعالی مندرج در تحت زمان نباشد و بواسطه ماضی و مستقبل و آن تغییر و تبدل پذیرد و حال آنکه میگوید لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض الا انه يعلم الجزئیات بنوع کلی و ایس هذ الالتهافت و تناقض الخ) این رشد میگوید منشاء این مشایبه همانا عدم تفرقه بین علم خالق و مخلوق است و قیاس نمودن احد علمین است بدیگری ملخص سخن این رشد در رد این مسئله آنست که متعلق علم بطور کلی مسلماً باید موجود باشد نه معدوم (مقدمه اول) مقدمه دوم آنست که آیا تعلق گرفتن علم حق تعالی بموجودات مشابه است با تعلق گرفتن علم مخلوق یا مغایر و مخالف است، مسلم است که تعلق گرفتن علم حق بموجودات مشابه با علم ما نیست بلکه اعلا و اشرف است پس همانطوریکه علم حق تعالی اشرف است نسبت بعلم مخلوق وجه تعلق او بمعلوم هم باید اعلا و اشرف باشد پس میتوانیم بگوئیم از برای موجودات دو وجود است یکی اشرف و دیگری اخس و وجود اشرف علت وجود اخس است. حاصل آنکه شیخ می گوید وجه تعلق گرفتن علم حق بموجودات نمیتواند بر نحو تبدل و تغییر باشد زیرا که لازم آید ذات باری تعالی محل حوادث واقع شود بلکه بنحوی است اعلا و اشرف از علم مخلوق انتهی کلام این رشد (اقول)

قال الشيخ فی التعليقات بعد کلام طویل بهذه العبارة: فانه يعرفها

کلیها (ای کل الاشياء) اذ کلها من لوازمه و لوازم لوازمه و اذا علم انه کلی کان کذا کان کذا اعتی جزئياً و کلما کان کذا کان کذا اعنی جزئياً آخر و یکون هذه الجزئیات مطابقة لهذا الحكم فیکون قد عرف الجزئیات علی الوجه الکلی الذی لا یتغیر

باز پس از چند سطر دیگر میفرماید

واجب الوجود مع احاطة علمه بالجزئیات و بنظام الموجودات علی وجه کلی یعلم ان نظام العالم هو نظام واحد ای هذا النظام المعقول فیکون قد احاط به علمه علی وجه کلی فانه ان لم یحط علمه بوحدا ینة نظام المعقول لا یکون قد عرف العالم علی حقیقه) ثم قال بعد کلام طویل : (فالاول تعالی اذا کان یعرف من ذاته لوازمه و لوازم لوازمه علی الترتیب السببی و المسببی و یعلم انه کلما کان کذا کان کذا ای مسبب عن ذلک السبب و هو السبب المطابق له فانه یکون عارفاً بالاسباب کلها علی وجه کلی و نحن لا نعرف الاسباب کلها و الا لکان علماً کلیاً لا یتغیر ، انتهى عبارته فأمل)

فصل دهم

در شرح حالات خواجه نصیرالدین طوسی قدس سره

ابو جعفر محمد بن محمد بن حسن الطوسی معروف بخواجه نصیرالدین پدرش از جهر و دساوه قم بوده پس از مهاجرت بارض طوس چون خواجه در سال ۵۹۷ در طوس متولد شده است لهذا معروف بطوسی^۴ گردیده . عباراتی که مرحوم قاضی نورالله شوشتری در توصیف خواجه املا نموده چون خالی از لطافت نیست ما هم در ثبت آن مبادرت نمودیم

میگوید حکیمی که رای قویم اوصورت شریعت را بمثابة هیولی است .
 علیمی که نظر صائب او در جمیع احوال بر علت اولی . امام که ائمه
 دین بفضل او معترفند همایکه اهل یقین از بحر دانش او مغترف و بحر یریکه
 تحریر او آزادان را بنده ساخته و تجرید او قدم محصل افکار تلماء
 کبار را در بوته اعتبار گذاخته فیلسوفیکه روان افلاطون و ارسطو به
 وجود او مفاخرت و مباحثات جوید و زبان حال ابو علی بن سینا شکر
 مساعی جمیله او گوید . عقل فعال در اشراق طفل راه اوست و مشکلات
 ارباب کمال موقوف بیک نگاه اوالخ)

خواجه در علوم عقلیه شاگرد فرید الدین داماد است و او شاگرد
 سید صدر الدین سرخسی و او شاگرد افضل الدین غیلانی و او شاگرد
 ابوالعباس لوکری و او شاگرد بهمنیار و او شاگرد شیخ رئیس ابو
 علی سینا . و اما در علوم نقلیه شاگرد پدر خود بوده و او شاگرد امام
 فضل الله راوندی و او شاگرد سید مرتضی علم الهدی است ، چون صیت
 فضل و دانش خواجه گوشزد عام و خاص گردید ناصر الدین محتشم
 که از امرای اسمعیلیه و از جانب علاء الدین محمد رئیس آن فرقه
 بحکومت قهستان بر قرار شده بود بهر نحو بود خواجه را بنزد خود
 طلبید و در اعزاز و اکرام او کوشید خواجه هم کتاب اخلاق ناصری
 را باسم ناصر الدین تألیف نمود . پس از اینکه علاء الدین از کمال و
 فضل خواجه مطلع شده بر بودن او نزد ناصر الدین حسد برده طوعاً و
 کرهاً خواجه را بنزد خود طلبید و وجود او را مغتنم شمرده خواجه
 مدتی در نزد علاء الدین روزگار گذرانید ، خواجه مکتوبی بمؤید

الدین علقمی که وزیر مستعصم عباسی بود نوشت و قصیده غرائی هم در مدح خلیفه برشته تحریر آورد بقصد آنکه شاید بتواند خود را از آن محبس نجات دهد. ابن علقمی گمان کرد که اگر خواجه معروف در خدمت خلیفه شود شاید بمقام وزارت اولطمه وارد آید لذا در ظهر قصیده به علاء الدین نوشت که خواجه با خلیفه روی زمین ابواب مکانه را مفتوح نموده و از این مسئله نباید ذقت ورزید، علاء الدین هم خواجه را در همان قاعه محبوس نمود. همینکه لشکر مغل برای تسخیر قلاع اسمعلیه مصمم شدند خورشاه بن علاء الدین بصواب دید خواجه باستقبال خان مغل شتافت و خواجه بهمراهی هلاکو بغداد مسافرت نمود. پس از فتح بغداد بامر هلاکو خان در مراغه رصد خانه بنا نمود و علماء اهل فن را گرد آورد و برای آنان مدد معاش از وجوه اوقاف بر قرار داشت و کتابخانه که منجاوز از چهارصد هزار مجلد بوده بامر خواجه در مراغه تأسیس شد. پس از چندی که مجدداً بغداد مسافرت فرمود در ماه ذی الحجه روز عید غدیر خم در سال ۶۷۲ بر حمت اینزدی پیوست و در جوار امام همام موسی کاظم علیه السلام مدفون شد و بر لوح قبرش آیه شریفه (و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید) بر حسب وصیتش نوشته شد. یکی از فضلاء ماده تاریخ فوت او را چنین گفته:

نصیر ملت و دین بادشاه کشور فضل

یگانه که چو او مادر زمانه نژاد

بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه

بروز هیجدهم اندر گذشت در بغداد

مؤلفات خواجه

خواجه متجاوز از پنجاه کتاب و رساله در موضوعات مختلفه
تألیف نموده و لکن بیشتر این مؤلفات در علوم ریاضی است
از قبیل تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و تحریر متوسطات و زیج
ایلیخانی و کتاب تذکره در علم هیئت و کتاب شکل القناع و همچنین
در نجوم و اسطرلاب و جبر و مقامله و حساب درجه دوم از مؤلفات خواجه
در علم کلام است از قبیل تجرید و قواعد العقاید و فصول نصیری و
نقد المحصل . خواجه در علم فلسفه مستقلاً کتابی تألیف نکرده و
لکن علوم مقام او در فلسفه از شرح اشارات شیخ بهوی واضح نمود
که تا چه مقدار مسلط و مبرز در این علم بوده بیان فلسفه را که
سالهای متمادی فخر الدین رازی بواسطه شبهات و شکوک عنادیه خود
متزلزل ساخته بود مجدداً استوار فرمود و اعتراضات بارده غیر وارده
امام المشککین را دفع و رفع نمود همانطوریکه ابن رشد ایرادات
غزالی را برطرف کرد و بر رونق علم فلسفه بیفزود .

خواجه و شعر

خواجه نصیر الدین بزبان فارسی و عربی هر دو شعر گفته و
اشعار فارسی او بیشتر در نجوم و حال سعد و نحس کواکب است
مثل آنکه میگوید :

هر مهی کاید بتأیید خدای لم یسزل

جرم مه در خانه مریخ یعنی در جرم

نیک باشد هم سفر هم دیدن روی دیر

جامه پوشیدن حریر و دید افکندن بشیر

و این شعر هم در علم قرائت منسوب باو است که میگوید

توین نون سا کنه حکمش بدان ای هوشیار

کز حکم وی زینت بود اندر کلام کردگار

اظهار کن در حرف حلق ادغام کن در یرملون

مقلوب کن در حرف با درماقی اخفایار

مینویسند وقتی این رباعی عمر خیام که میگوید

می خوردن من حق زازل میدانست گر می نخورم علم خدا جهل بود

در حضور خواجه خوانده شد خواجه در جواب فرمود :

علم ازلی علت عصیان کردن نزد عقلا ز غایت جهل بود

مشرب علمی خواجه ره

مؤلفات مستقل خواجه همانطوریکه گفتیم بیشتر در ریاضی و

کلام است ولیکن اسلوب کلام خواجه سوای اسلوب متکلمین است

زیرا که مشرب خواجه مشرب متکلم تشری نیست بلکه آمیخته بمشرب

فلسفه است همان طریقه که شمس الدین اصفهانی هم در شرح طوابع

قاضی بیاضی اتخاذ نموده

خواجه در تجرید و در رساله قواعد القائد که هر دورا تلمیذ محترم

او علامه حلی شرح نموده در تقسیم اولیه برای اشیاء همان تقسیم فلاسفه

است که موجود و معدوم باشد و موجود هم واجب و ممکن دیگر ثابت *

و منفی و حالی را که متکلمین میگویند قائل نیست و در تقسیم موجود

بخارجی و ذهنی میفرماید :

الحکماء يقولون الموجود يكون خارجياً و يكون ذهنياً و باذدر
 تقیم موجود بواجب و ممکن و ممتنع و تعاریف هر کدام همان تقاسیم
 و تعاریف حکماء است

خواجه در بعضی از مسائل اگر اظهار مخالفت با آرای حکما
 بنماید نظر بوجه متکلمیت ناچار است مثل آنکه مسئله معروفه (الواصل
 لا یصدر عنه الا الواحد) را در فصول نصیری که بفارسی نوشته رد کرده
 میگوید فلاسفه گویند که از یک حقیقت جز یک اثر صادر تواند شد و
 هر شبهه که در این دعوی گفته اند در غایت رکاکت است و نیز ایشان
 را لازم آید که هر دو موجود که در عالم فرض کنی یکی از آن
 دو علت دیگری بود یا بواسطه یا بیواسطه و گویند از ذات باری تعالی
 یک عقل صادر شد و از آن عقل چهار چیز اول عقل دیگر دوم
 نفس سوم فلك مرکب از هیولی و صورت پس کثرت در عقل است از
 وجوب و امکان و این کثرت در واجب نیست

گوئیم اینها موجودات هستند یا نیستند اگر موجودات هستند
 باید مستند باشند بواجب پس کثرت از او صادر شده و اگر مستند
 نباشند پس واجب یکی بیشتر بود و اگر موجودات نیستند تاثیر ایشان
 معقول نبود، این بود عین عبارت خواجه محققاً خود او هم باین سخن
 معتقد نبوده چون در اینجا متکلم است ناچار است چنین گوید ولیکن در
 نمط پنجم اشارات در بیان صنع و ابداع باین مسئله که میرسد شیخ
 تعبیر به تشبیه میکند خواجه میفرماید چون این مطلب قریب به وضوح

است شیخ تعبیر به تنبیه فرموده و کسانی که در این مرحله سخن رانده و انکار نموده اند معنی واحد حقیقی را تهیده و از حقیقت آن غفلت داشته اند و گرنه سخنی نمی گفتند و اعتراضی که امام فخر بر این مسئله کرده رد کرده و در آن آخر میفرماید هر گاه معلول زاید و یکی شد ناچار میخلف می شود و این اختلاف مستلزم کثرت است در ذات علت .

از جمله رسائل خواجه رساله اثبات در اثبات عقل و نتیجه آن رساله اثبات همین مسئله لا یصدر عن الواحد الا الواحد است و دفع کثرت از ذات باری تعالی

در آخر رساله میفرماید: فاذن ثبت وجود موجود غیر الواجب الاول تعالی نسیمه بعقل الكل الذی عبر عنه فی القرآن المجید تاوة بالموح المحفوظ و تارة بالكتاب المبین المشتمل علی کل رطب و یابس و ذلك ما اردناه

از کایه مؤلفات خواجه میتوان همچو استنباط کرد که این مرد جلیل القدر مصداق این شعر عرفی است که میگوید :

چنان با نیک و بد خو کن که بعد از مردنت عرفی
مسلمات بزمزم شوید و هندو بسوزاند .

یا این شعر ملای رومی که میگوید :

هر کسی از ظن خود شد یار من

وز درون من نجست اسرار من

خواجه گاهی متکلم صرف است و زمانی فیلسوف قج . وقتی

عارف است وقت دیگر قشری و دشمن صوفیه . بکوقت بر اثبات مذهب اسمعیلیه رساله نوشته و دیگر وقت آنان را ملحد و کافر خوانده با همه این تفصیل فقهاء و متشرعه که هر کس يك کلمه از مسائل حکمت تکلم مینمود او را تکفیر می کردند در مورد خواجه اولاً اسائه ادب نموده و ذات بیهمالش را در همه جاستوده اند . اینهم دلیل عقل خواجه است که قطع نظر از مقام علمی دارای عقل کامل بوده یعنی فیلسوف است بتمام معنی نه مثل شیخ شهاب الدین شهروردی که يك مجلس مناظره جان خود را بهدر داده

تذنیب - از جمله حکایانی که دلیل بر زیادتی عقل این مرد بزرگ است آنستکه می نویسند وقتی هلاکو خان بر علاء الدین حوینی صاحب دیوان غضب نمود و امر بحبس او کرد . برادر علاء الدین برای استخلاص او متوسل بخواجه گردید . خواجه فرمود اخلاق این مغل را میدانی ، اگر در این موارد کسی دخالت و یا شفاعت نماید بر لجاجت خود خواهد افزود باشد تا امشب راه چاره رای او تامل کنیم خواجه ترتیب خلاصی علاء الدین را باین نحو دید که فردا اول طلبه آفتاب که هلاکو خان در خارج مراغه برای مسافرت خیمه زده بود رفت و بغلام خود فرمود تا اسباب بخورات فراهم نمود و خود اصطربلاب و آلت ارتفاع و انخفاض کواکب را در دست گرفته نزدیک خیم هلاکو مشغول تبخیر و گرفتن ارتفاع آفتاب و سایر عزایم گردید غلامان هلاکو باو خبر دادند که خواجه چنین و چنان میکند . خن مغل امر باحضار خواجه کرد همینکه چشم خواجه بهلاکو افتاد بسجده

رفته و شکر خدای تعالی بجا آورد خان مغل گفت مگر چه مطالبی رخ داده است خواجه فرمود قرآن نحسی در طالع همایون بود من او را بجزایم و بخورات دفع نمودم خوبست درازای رفع این بلیه امر فرمائید کلیه محبوسین قلمرو مملکت را برای سلامتی ذات مبارک مستخلص نمایند هلاکو اطاعت امر خواجه را نموده و امر باستخلاص عموم محبوسین داد. باین راه علاءالدین هم از محبس رها گردید بدون اینکه هلاکو بفهمد و یا آنکه خواجه لب بشفاعت گشاید از این قبیل حکایات زیاد بخواجه نسبت میدهند که اینجا مقام ذکرش نیست رحمة الله علیه رحمة واسعة آمین یا رب العالمین

فصل هجدهم

در بیان حالات صدر المتالهین محمد بن ابراهیم مشهور بملاصدرا مرحوم صدر المتالهین که از جمله حکماء متأخرین و فائق در علوم اولین و مبرز در فنون آخرین است پس از طی علوم ابتدائی از موطن اصلی خود که شیراز بود مهاجرت باصفهان نموده و در خدمت شیخ بهائی و میرداماد تلمذ کرده و جامع معقول و حاوی منقول شده و صاحب تالیفات رشیده و تصنیفات انبیه است. صاحب روضة الصفا مینویسد اصل آنجناب از خاك پاك شیراز است در بدو جوانی با کتساب فضائل نفسانی و اقتباس اخلاق انسانی توجه کرده عارج معارج افضال و ناهج مناهج کمال گردید سالها در قم مشغول بافاده بود تا در مراتب عقلیه و حکمت الهیه مرتبه اعلا یافت. مستفیدان و مریدان از هر جا بحضرتش

آمدند . چون الله وردی خان حاکم فارس مدرسه خود را در شیراز
باتمام رسانید طالب مدرسی فاضل گردید لهذا استدعا کرد که جناب
صدر العلماء و بدر الحکماء بوطن مالوف مراجعت کنند و مدرس آن
مدرسه باشد لهذا باشارت پادشاه عهد شاه عباس ثانی آنجناب بشیراز
رفته در آن مدرس مجلس تدریس را بسط بساط فضل و تحقیق تاسیس
داد (انتهى) دیگر تاریخ وفات او را نوشته و لکن صاحب سلافة مینویسد
(کان عالم اهل زمانه فی الحکمه متفتنا لجميع الفنون توفی فی العشر
الخامس من هذه المأة .) (انتهى)

مرحوم صدر المتالیهین در سال ۱۰۵۰ هنگامیکه متوجه بسفر
حج بوده در شهر بصره بر حمت اینزدی پیوسته است

مؤلفات صدرالدین

صدر المتالیهین صاحب تصنیفات عدیده و رسائل متعدده است از
قبیل اسفار اربعه و شرح اصول کافی و شواهد ربویه و مشاعر و عرشیه
و تفسیر کلام الله و غیره . مصنفات عمده آن مرحوم بطبع رسیده یا مستقلا
و یا در حواشی کتب دیگر مگر پاره از رسائل او که نسخه خطی آنها
نزد نگارنده موجود است و هنوز طبع نشده

مشرب خاص صدرالمتالیهین در فلسفه

صدر الدین در فلسفه طریقه مخصوصی اتخاذ نموده نه مشائی،
صرف است و نه اشراقی نه صوفی محض است و نه ذوقی و نه متشرع
قع است و نه فیلسوف بحت بلکه مشرب خاص او مرکب از همه است
و لکن بطریقه اشراق بیشتر متمایل است و باز در بسیاری از مسائل با

آن مخالف است از قبیل اصالت وجود و ترکیب جسم از هیولی و صورت که با شیخ اشراق منازعت . در اینجا حکیم مشائی است و اما بامشائین که وجودات را حقایق متباینه میداند مخالفت نموده و میگوید وجود يك حقیقت واحده است و صاحب مراتب متعدده که بواسطه شدت و ضعف و کمال و نقص متفاوت است . این مسئله یکی از مسائلی است که صدر الدین بخود نسبت میدهد و اصول فلسفه اش بر روی همین يك اصل قرار دارد . شیخ اشراق هم با او در این مسئله موافق است نهایت شدت و ضعف و کمال و نقص را در ملایمت قائل است نه در وجود صدر المتعالیهین در مسئله علم بار تعالی قول مشائین و کلیه حکماء را رد می کند میگوید علم حق تعالی بممکنات از قبیل صور مرتسمه در ذات حق نیست همان طوریکه مشائین میگویند و نه علم حق تعالی بممکنات غیر از ذوات ممکناتست همان طوریکه رواقیون میگویند که شیخ اشراق و خواجه طوسی و جمعی دیگر از متأخرین پیروی آنان را کرده اند پس از آن طریقه که اتخاذ نموده مبتنی بر اصول و مقدمات عدیده کرده و بالاخره بامشرب عرفان آنرا توأم ساخته نتیجه آنکه میگوید علم حق تعالی باشیاء حاصل است در مرتبه ذات پیش از وجود ماسواه اعم از آنکه صور عقلیه قائم بذات باشند و یا خارج و منفصل از ذات پس معلومات علی کثرتها و تفصیلاتها موجود و وجودند واحد و یسط و نظر قاءة اتحاد عقل و عاقل و معقول و نظر بقاعده مقررده علم بعلمت تمامه مسلم علم به معلول است علم حق تعالی بذات خود همان علم حق است بمعاولات بحیث لا یغادر صغیره و لا کبیره ، در جای دیگر میگوید ذات حق تعالی بمنزله

آئینه ایست که می بینید در او صور ممکنات را بدون حلول و اتحاد زیرا که حلول مقتضی وجود دو چیز است که هر کدام مغایر دیگری است و اتحاد هم مستدعی ثبوت دو امر است که مشترکند در وجود و احدی که منتسب است بهر يك بالذات و لکن اینجا چنین نیست ذات حق همانطوریکه گفتیم بمنزله مرآت است که میبیند در او صور موجودات را تماماً و این کلام را از عرفا اتخاذ نموده یکی از مسائلی که مرحوم صدر الدین شیخ الرئیس را هدف تیر ملامت قرار داده و از اول کتاب کبیر خود تا آخر طعن و دق باو میزند مسئله اتحاد عاقل و معقول است که فروریوس صوری معتقد بوده و شیخ در طبیعیات شفا در فصل ششم از مقاله پنجم از فن ششم در علم نفس در بیان مراتب افعال عقل و اعلا مراتب آن که عقل قدسی است و همچنین در نمط هفتم از اشارات در باب وجوب بقاء نفوس انسانی بعد از انسلاخ از ابدان آنرا رد کرده و میگوید قومی از پیشینیان قائل باتحاد جوهر عاقل به امور معقوله آن بوده پس از ابطال این قول می فرماید

(وكان لهم رجل يعرف بفروریوس عمل في العقل والمعقولات كتاباً يشني عليه المشائون وهو حشف كله وهم يعلمون من انفسهم انهم لا يفهونه ولا فروریوس نفسه وقد ناقضه من اهل زمانه رجل و ناقض هو ذلك المناقض بما هو اسقط من الاول . (انتهی)

تبصره - بدانکه برهانیکه شیخ اقامه نموده بر ابطال اتحاد عاقل و معقول در واقع میرساند ابطال اتحاد دو شیئی متحصل را بیکدیگر و

اما برهانی که صدر الدین اقامه نموده ثابت میکند اتحاد لا متحصل را به متحصل و بین این دو اون بعید است و دیگر آنکه شیخ در رساله مبدء و معاد در فصل هفتم میفرماید

الفصل السابع فی ان واجب الوجود معقول الذات و عقل الذات و بیان ان کل صورة لافی ماده فہی كذلك وان العقل والعقل والمعقول واحد) پس از برهان طویل که اینجا موقع ذکرش نیست در آخر میفرماید واضح و لایح گردید بطور کلی هر ماهیتی که مجرد از ماده و عوارض ماده شد او معقول بذاته و عقل بالفعل است بعد میفرماید پس ثابت و محقق شد که واجب الوجود بذاته واجب است که معقول الذات بالفعل و عقل الذات بالفعل باشد

حاصل آنکه شیخ در این رساله ثابت نموده اتحاد عاقل را با معقول و لکن در اشارات و شفا باطل دانسته و جوهر برهان صدر الدین برای این مسئله متخذ از خود شیخ است در این صورت عجب است از فیلسوف فارسی نه چنان زبان طعن و دق را گشوده و توسن زبان را در مضمار مجادله بجولان آورده که بتوان تصور کرد صدر الدین در مرحله عاشرة از امور عامه اسفار در فصل هفتم که در بیان تأکید قول باتحاد عاقل و معقول معنون ساخته پس از نقل کلمات شیخ از اشارات و شفا و ذکر براهین مذکوره در آنها میگوید بنا بر آنچه خواجه در شرح اشارات فرموده که شیخ رساله مبدء و معاد را بر اسلوب مشائین مرقوم داشته معلوم میشود این مسئله در میان قدماء بوده و متأخرین از آن غفلت ورزیده و لکن خداوند عالم بر من منت

گذاشته و این مسئله را بمن ملهم ساخته . از این عبارات همچو استفاد میشود که میخواهد بگوید من رساله مبدا و معاد را ندیدم و خواه چنبن فرموده و حال آنکه همانطوریکه گفتیم لب برهان او از همین رساله گرفته شده . شیخ در اول رساله مینویسد : (انی اریدان این فی هذه المقالة علی حقیقه ما عند المشائین المحصلین من حال المبدء و المعاد تقریباً الی الشیخ الجلیل ابی احمد محمد بن ابراهیم الفارسی)

مقصود آنکه رای شیخ در این مسئله مبهم است . آنچه که از شفا و اشارات استنباط میشود آنرا باطل میداند و آنچه از این رساله فهمیده میشود باتحاد عاقل و معقول قائل است و آنچه که از مضامین رسائل شیخ که متجاوز از پست رساله خطی آن نزد این جانب موجود است بدست می آید آزاد در اظهار عقیده نبوده گاهی مطالب را بمشائین نسبت میدهد و خود اظهار عقیده نمیکند و گاهی مطالب را بقدماء یونان منتسب میدارد و فقط اقامه برهان بر رد و یا اثبات آن ذکر میکند دیگر نمی گوید فتوی من چیست . در بعضی مطالب وصیت میکند که از نا اهل مخفی دارید و ابراز نکنید که من سالهاست در بروز این مطالب محترز بودم . ما هم بنا بر وصیت خودش فعلاً از گفتن آنها خود داری میکنیم لعل الله یحدث بعد ذلك امر . مرحوم صدر المتالهین در خصوص نشأه آخرت و کیفیت حشر و نشر و میزان و صراط از رشته فیلسوفی بالکلیه خارج می شود و عموماً متمسک باخبار ائمه و آیات قرآنی و تأویلات عرفانی می گردد

بطور کلی غالب مطالب را منتهی بکشف و یهود که طریقه محی الدین است میدانند صدرالدین پنج مسئله است که خود را در آنها مبرز دانسته یکی مسئله وجود که می گویند وجود يك حقیقت واحدة ذو مراتب است همانطوریکه مذکور شد دوم مسئله حرکت جوهری است که ربط حادث بقدم را باو ثابت میکنند نه بنفوس و حرکات افلاك سوم مسئله اتحاد عاقل و معقول است چهارم مسئله تجرد خیال پنجم از مسائلیکه مرحوم صدرالدین بخود نسبت داده مسئله معروفه بسط الحقیقه کل الاشياء است که میفرماید (ام اجد علی وجه الارض من اه علم بذلك) و حال آنکه این مسئله هم مثل مسائل سابقه متعلق بقدم است زیرا که هم از طی کلمات عرفا از قبیل محی الدین و تابعان وی بخوبی معلوم میشود و هم صریح کلام فارابی است که در فصوص می فرماید (واجب الوجود مبدء کل فیض و هو ظاهر علی ذاته بذاته فله الكل من حیث لا کثرة فیه فهو من حیث هو ظاهر فهو نیال الكل من ذاته پس از آن در آخر همین فص میفرماید (فهو الكل وحده) یعنی حال گونه واحداً فی الخارج فتکون الذات مع وحدتها فی الخارج کل الاشياء) بعلاوه ارسطو هم در اشولوگیا (معرفة الروية) تصریح باین مطلب نموده بواسطه همین ادعاء یعمورد است که فیلسوف سبزواری علیه الرحمه با آنکه مبین و مفسر کلمات او است و بینهایت معتقد و علاقه مند بصدرالدین است باین مقام که رسیده به سخن آمده میفرماید عجیب است از صدر الدین الهین قدس سره که مسئله بسط الحقیقه را منتسب بخود میدانند با آنکه استادش میرداماد علیه الرحمه هم باین مسئله معتقد بوده و در

کتاب نقیسیات تصریح کرده آنجائیکه میفرماید (و هو کل الوجود و
 کله الوجود و کل البهاء و الکمال و کله البهاء و الکمال و ما سواه
 علی الاطلاق لمعات نوره و رشحات وجوده و ظلال ذاته الخ می فرماید
 قوله و هو کل الوجود اشاره به همین مسئله است بعد میگوید مگر آنکه
 بگوئیم مقصود صاحب اسفار آنستکه کسی تا کنون این مسئله را باین
 نحو که من گفتم تشریح نکرده و توضیح نه نموده (اینهم نظر حسن
 ظن حاجی است با صاحب ترجمه والله اعلم)

فصل نوزدهم

در بیان تاریخ ظهور فلسفه قبل از اسلام (یونان)

یونان مملکتی است کوهستانی واقع در جنوب شبه جزیره بالکان
 از طرف شمال محدود است به روملی شرقی و از طرف مشرق ببحر مارمارا
 و از طرف جنوب بدریای مدیترانه و از طرف مغرب ببحر ایونین اهل
 یونان از نژاد آری میباشند که از طرف هندوستان بانجا رفته مسکن
 نمودند و علوم و صنایع را از اهالی فنیقیه اخذ کرده اند . یونانیان دارای
 بسیاری از خرافات مذهبی بودند . بیشتر آنها بت پرست و ستاره پرست
 بودند و علماء خود را فلاسفه می نامیدند و معنی آن محب الحکمه است
 (این مطالب در جلد اول گفته شده است) بزرگترین فلاسفه یونان
 که دارای مقامات عالی و حاوی درجات متعالی بودند پنج نفر اند :

اناباد قلس - فیثاغورس - سقراط - افلاطون - ارسطو طالیس بن

نیقوماخس

۱ - انباز قلس

انباز قلس در زمان حضرت داود علم حکمت را در شام از لقمان حکیم آموخته پس از آن مسافرت یونان نموده است. از کلمات او است که گفته اول چیزی که خدا خلق نموده چهار عنصر است. می گوید مبادی اولیه دو چیز است یکی محبت است و دیگری غلبه. اولی فاعل اتحاد است و دوم عامل تفرقه. انباز قلس اول کسبستکه قائل به اتحاد صفات حق تعالی شده میگوید مرجع جمیع صفات حق تعالی یکی است پس اگر توصیف شود بانه عالم اوقاد را و جواد اینها معافی متمایزه مختلفه نخواهند بود و بواسطه این اسامی تکثیری در ذات حق وارد نمی شود اما بتلافی سایر موجودات که بواسطه این وحدانیات متکثر می شوند و ذات حق متعالی است از تکثر. میگوید فلسفه را مقامی است عالی و مرتبه ایست متعالی طلب کنندۀ او باید صاحب ذهن مستقیم و طبع لطیف باشد و اندامش فقط منحصر باین علم بود. فلسفه انسان را متشبه بباری می کند و از لذائذ خسیس جسمانی میرهاند و علایق عالم طبیعت را از او سلب میکنند و در رغبت و میل صاحبش بعالم بقا می افزاید. انباز قلس نفس را مجرد میداند و بقاء او بعد از بوار بدن معتقد است بی گوید حقیقت نفس را کسی می شناسد که دارای نفس طاهر باشد و از مقام حیوانیت تجاوز کرده بمرتبه انسانیت رسیده باشد و لکن اکثر مردم بواسطه نقصان نفس منکر شرافت و حسن و بهجت آن می باشند انباز قلس میگوید حقایق اشیاء را بغیر از راه نفس بطریق دیگری نمیتوان شناخت. نفس است که صاحب دو جنبه است و متوسط است میان ملک

و ملکوت . میگوید نفس نامیه قشر نفس منطقیه است و نفس منطقیه قشر عقلیه بطور کلی هر مادونی قشر است نسبت بما فوق و هراعلائی لب است نسبت بمادون و گاهی هم تعبیر بجسد و روح میکنند میگوید نامیه جسد نفس حیوانیست و نفس حیوانی جسد نفس عقلی و هروما فوقی روح است نسبت بمادون خود . در خصوص معارج میگوید باقی مینماید عالم باین نحوی که مقرر داشتیم از جهت تعلق نفوس بطبایع و تثبث ارواح بشبائك تاموقعیکه استغاثه میکنند بنفس کلی و نفس کلی بعقل و عقل تضرع می نماید بدرگاه الهی پس از آن تجلی میکند و نظر مینماید حق بسوی عقل و عقل بنفس و نفس باین عالم پس از آن روشن می شوند نفوس جزئی و منور میگردد عالم نور پروردگار سپس مستخلص میگردند از این شبکه و متصل می شود اجزاء عالم بکلیات خود و مستقر میگردند در عوالم خود مسرور و شادمان الی مائء الله (و من لم يجعل الله له نوراً فما له من نور)

فصل بیستم

در بیان احوال فیثاغورث و فلسفه او

فیثاغورث در قرن ششم قبل از میلاد مسیح علیه السلام در جزیره ساموس (Samuss) متولد شده و در سن جوانی بمصر مسافرت نموده علوم ریاضی و فلسفه را در مصر تکمیل کرده و یونان مراجعت نموده مشغول بافاده شد . فیثاغورس بواسطه هوش و ذکاوت حلی خود بر امثال و اقران خویش برتری حاصل کرده و میگویند موسیقی از

مخترعات او است شیوع علم هندسه و حکمت طبیعی و علم دین در بلاد یونان بواسطه او شده زیرا که اهالی یونان تا آن زمان عالم به علم هندسه نودند . فیثاغورس در امر معاد پیرو انباز قلس است ، میگوید فوق عالم طبیعت عالمی است نورانی و روحانی که عقل انسانی نمی تواند ادراک حسن و بهاء او نماید فیثاغورت میگوید عدد مبداء موجودات عالم است و اعداد هم بر دو قسم است زوج و فرد . زوج او غیر محدود است و فردش محدود : میگوید اعداد زاید بر عشرة همان تکرار عشرة است پس عشرة اصل و ملکه حیات سماویه و بشریه است میگوید واحد که اصل جمیع موجودات است منشاء و روح اعداد است و اعداد منشاء نقاط و از نقاط خطوط خارج می شود و از خطوط سطوح و از سطوح اجسام و از اجسام عناصر اربعه که نار و هوا و ماء و تراب باشد . میگوید این عناصر دائماً در تغیر و تبدل است و فنا ناپذیر . در جای دیگر میگوید وحدت بطریق اطلاق بر ۵ قسم است . وحدت قبل از دهر - وحدت با دهر - وحدت بعد از دهر - وحدت قبل از زمان - وحدت مع الزمان . وحدت قبل از دهر وحدت باری تعالی است . وحدت با دهر وحدت عقل اول است . وحدت بعد از دهر وحدت نفس است . وحدت قبل از زمان وحدت عناصر است . وحدت بعد از زمان وحدت مرکبات است . از این قبیل تقسیمات در عدد که غالباً شبیه بر موزات است در کلمات فیثاغورث فراوان است که فائده در ذکرش نیست . فیثاغورث قائل است بکرویت زمین میگوید زمین در وسط عالم واقع شده و جمیع جهات آن معموره است و هوای محیط

بزمین دارای حرکت شدید نیست و تقریباً شبیه باشیاء قاره است و بواسطه همین خاصیت است که قابل نشو و فساد حیوانات گردیده و اما هوای عالم سماوی در نهایت رقت است و در منتهای شدت حرکت و اضطراب محض همین است که موجودات سماوی فانی نمی شوند بلکه باقی و ابدی میباشند .

حکم و نصایح فیثاغورس

از کلمات فیثاغورس است که میگوید چون ابتداء وجود و خلقت ما از خداوند است سزاوار است انحراف نفوس و توجه آنها بجانب حق باشد . میگوید اگر عاشق معرفت خالق هستی کم کن شناسائی با مخلوق را . در این صورت ممکن است که باندك زمانی بشناسی خدا را . میگوید افعال حکیم محبوب نزد خداست نه اقوال او میگوید چون حکمت مختص خدای تعالی است پس دوست دار حکمت دوست دار حق است و کسیکه دوست خدا باشد باید عمل بدوستی نماید و کسی که عمل بدوستی نمود مقرب نزد او خواهد بود و هر کس تقرب بحق حاصل کرد نجات میابد و بر رحمت الهی فایض می شود . میگوید اکرام و تقرب بحق قربانی کردن نیست بلکه اکرام و دوستی حق اعتقاد لایق باو است . انسان حکیم آنستکه مراقب حق تعالی باشد و هر کس مراقب حق شد معروف نزد خدا است هر چند معروف نزد مخلوق نباشد . میگوید مکانی در زمین برای خدا اولی تر از قلب طاهر نیست . میگوید از ارتکاب امور قبیحه پرهیز کن چه در خلوت باشی و چه نباشی زیرا که حیا از نفس خود بالا تر است از حیا از غیر میگوید

اگر برای کسب مال میکوشی سعی کن که از راه حلال تحصیل نمائی و بر راه حلال هم بمصرف رسانی . میگویند در طعام و شراب و نکاح و ریاضت میانه روی را از دست ندهی تا در امر صحت بدنت افعال کرده باشی . از فیثاغورس پرسیدند مفسده چه چیز برای انسان از همه چیز زیاد تر است گفت زیادتی مال ، شخصی از او پرسید چه کسی بدبخت ترین مردم است گفت آنکه مال جمع کند برای غیر ، پرسید چه کسی لایق دوستی است گفت آنکه از سخن حق نرنجد ، پرسید چه کسی لایق است برای مشاورت گفت آنکه مرتکب گناه کمتر شود پرسید از چه شناخته شود گفت از زیادتی عمل بواجب و کثرت عقل میگوید آفات حیوانات بیشتر از عدم تکام است ولیکن آفت انسان بیشتر از سخن او است ، فیثاغورس شخصی را دید که لباس فاخر پوشیده و لکن بغلط سخن میگوید ، گفت یا سخنی بگو که مناسب لباس باشد و یا لباسی بپوش که مناسب با سخن شود . فیثاغورس جوانی را دید که از حلیه فضل عاری است گفت اگر تحمل رنج تعلیم نکنی باید بر درد جهل تا ابد باقی مانی (حکم و نصایح فیثاغورس زاید بر آنست که در این مختصر گنجند .

فصل بیست و یکم

در بیان احوال سقراط و فلسفه او

سقراط در سال ۴۶۹ قبل از میلاد در یکی از قراء آتن موسوم به الویس متولد شده پدرش مسمی به سوفروزین دارای صفت حجاری بوده و مادرش مسماء به فرامت پیشه قابله گسی داشته و معنی سقراط به

یونانی متمسک بحدل است . سقراط نزد فیثاغورس تلمذ نموده و از شاگردان مبرز او شد ولیکن بواسطه طائفه سوفسطائیه که کلیه موجودات عالم را خیال میندازند و حقیقتی برای اشیاء قائل نیستند و در آن ایام ظهور و بروز نموده بودند سقراط برای معارضه با آنان از اقسام شعب فلسفه فقط بقسمت الهی اکتفا نمود . سقراط از زخارف دنیوی و ملذذات آن معرض بوده و در نهایت عزت نفس و بزرگی همت زندگانی کرده میگویند پس از اینکه او را بواسطه قاعده مقررده در یونان برای تزویج ملزم نمودند سقراط از میان نسوان یکنفر زن نادان بد اخلاق انتخاب نمود جهت را پرسیدند گفت برای آنکه میخواهم بخوی بد او عادت کنم تا بتوانم تحمل جهل عامه را بنمایم ، عقیده سقراط آن بود که نباید مسائل حکمت را بدون نمود برای آنکه مبدا بدست غیر اهلش برسد میگفت شرافت علم حکمت ما فوق آنستکه همه کس بر او اطلاع حاصل کنند باید علوم حکمیه در سینه ها محفوظ ماند تا باهش سپرده شود ، میگوید سقراط مسکنی برای خود بنا نکرد و در خانه منزل نمود همیشه در خمره زندگانی میکرد از این جهت موسوم به سقراط الدن (۱) شد روزی سلطان وقت بر او گذر کرده گفت ای سقراط تو بنده من هستی ، در جواب گفت تو ای سلطان بنده بنده منی گفت چگونه گفت من مالک شهوت تقسم و تو مطیع و منقاد شهوت نفسی . سلطان گفت از من حاجتی بخواه . گفت حاجت من آنستکه مرا بخود گذاری و بگذری زیرا که سایه تو و لشکرت مرا از نعمت

آفتاب محروم داشته ، سلطان برفت و با محارم خود در خصوص سقراط سخن راند . گفتند بخدایان ما اهانت میکنند و مردم را گمراه مینمایند بهتر آنست که کشته شود . هفناد نفر از بزرگان دین شهادت دادند که سقراط با الهه بد می گوید و ما را کافر می پندارد . سلطان حکم قتل او را صادر نمود او را ابتداء محبوس نمودند پس از آن مسموم ساختند و این واقعه در سال ۳۹۶ قبل از میلاد واقع شد (چون واقعه قتل سقراط مفصل و از موضوع کلام ما خارج است لذا رجوع بتواریخ شود .)

فلسفه و نصایح سقراط

سخنان سقراط هم مثل استادش غالباً مرموز است و قابل تأویل از جمله سخنان او است که می گوید علت حیات را مریک یافتم پس از آن دانستم چگونه زندگانی کنم یعنی اگر کسی بخواهد حیات ابدی یابد اول میراند نفس خود را از شهوات حسیه پس از آن معیشت میکند بحیات الهی . می گوید مسدود کن سوراخهای پنجگانه را تا مکان علت روشن شود . یعنی حواس پنجگانه را از چیز های بد محافظت کن تا جانت روشن شود . می گوید پر کن ظرفت را از عطر یعنی جانت را بزیور علم و حکمت بیارای . باز می گوید لا تأکل الذئب یعنی از خوردن چیز های خبیث حذر کن میفرماید لا تتجاوز المیزان یعنی تجاوز از حق مکن ، می گوید و عند الممات لا تکن نمله یعنی در وقت میرانیدن نفس خودت کسب مکن ذخائر حواس را باز می گوید زراعت کن با سود تادرو نمائی بایض یعنی زراعت بگریه کن تابدروی

خوشحالی را . سقراط می گوید تعجب میکنم از کسیکه میداند فناء دنیا را و اقبال نمی کند چیزی که فناء نا پذیر است . سقراط در خصوص نفس میفرماید اتفاق نفوس بواسطه تشاکل آنها است و اختلاف نفوس بواسطه عدم تشاکل میگوید نفس جامع همه چیزها است . کسی که نفس خود را شناخت همه چیز را شناخته و کسیکه جاهل نفس خود شد نادان است بتعام چیزها ، می گوید هر کس بر نفس خود بخیل شد پس بر غیر بخیل تر است ، میفرماید نفوس شریفه را میتوان باندك ادب رام نمود و اما نفوس شریره بزیادتی ادب هم رام نخواهد شد میگوید اگر نادان سکوت اختیار کند اخلاف مرتفع می شود ، می فرماید شش طایفه اند که همیشه غمنا کند اول حقود - دوم حسود سوم تازه بمال رسیده - چهارم مالداریکه از فقر بترسد - پنجم طلب کتند رتبه که نمیرسد قدر او بان رتبه - ششم نادانیکه جلیس دانا شود سقراط میفرماید عقل موهبت است از جانب حق ولکن علم کسیست میفرماید دنیا زندان است برای صلحا و بهشت است برای اغنیامیگوید مثل دنیا مثل آتش بر افروخته است هر کس بمقدار روشنی برای راه خود گرفت سالم ماند و هر کس خواست احتکار کند بحرارت او محترق گردید ، می گوید کسیکه اهتمام بدینا نماید نفس خود را ضایع کرده و هر کس اهتمام بنفس خود کرد از دنیا معرض است ، می گوید دوست دار دنیا اگر برسد بآنچه آرزوی او است باید برای غیر گذارد و اگر نرسد از غصه هلاک خواهد شد ، میگوید دوست دار دنیا قصیر العمر است لکن کثیر الفکر ، می گوید اگر بمقامی رسیدی